

موانع مبارزه با حکومت اسلامی

فاضل غیبی

شیوه برخورد با مخالفان بیانگر ویژگی هر حکومتی است. حکومت‌های دمکراتیک نه تنها احزاب مخالف را سرکوب نمی‌کنند، بلکه از فعالیت تبلیغی آنها نیز پشتیبانی مالی می‌کنند. درحالیکه نابودی جریان‌های مخالف، هدف اصلی حکومت‌های توتالیتر است، آنها با حذف مخالفان و حتی رقبا، می‌کوشند حرف اول و آخر را بزنند و فراتر از آن، می‌خواهند که مردم حتی تصویری از دوران پس از آنها نداشته باشند.

تاریخ نشان داده است که هواداران حکومت‌های فاشیستی چنان به تبلیغات خودی باور می‌کنند که واقعاً از تصور آینده‌ای پس از سقوط رژیم عاجز هستند. نمونه تاریخی، رفتار گوبلز، وزیر تبلیغات رژیم نازی است، که بلافاصله پس از خودکشی هیتلر، شش فرزند خردسال خود را به کمک همسرش با خوردن سیانور به قتل رساند، تا «مجبور نشوند در توحش پس از هیتلر زندگی کنند»!

تفاوت حکومت‌های داعشی با رژیم‌های فاشیستی در این هم هست که اگر رژیم‌های هیتلری و استالینی مخالفان خود را سرکوب و نابود می‌کردند، دستکم در توهم اینکه دنیایی نو برپا خواهند کرد، به سازندگی و حتی پیشرفت علمی نیز میدان می‌دادند. اما حکومت اسلامی ایران در ماهیت سرطانی خود تنها از یک ویژگی برخوردار است و آن ویرانی و خرابکاری است. چنانکه از فروش نفت دهها برابر دوران پیشین درآمد داشت، اما نتوانست حتی پروژه‌هایی را که در آن دوران آغاز شده بود (مانند پروژه سدسازی) به ثمر برساند و آنها را به معنی واقعی به گل نشاند.

اما مهمترین «موفقیت» رژیم اسلامی خرابکاری در میان گروه‌های مخالف بود، که نه تنها به شیوه‌های مختلف توانست از نزدیکی آنها جلوگیری کند، بلکه با استفاده ماهرانه از ضعف‌ها، به کمک عوامل نفوذی خود به اوضاع اسف‌بار کنونی دامن زد. تا بدانجا که مخالفانی که به نسبت از سطح رشد فرهنگی بالایی نیز برخوردارند، با علم بدینکه خیزش‌ها و کوشش‌های هم‌میهنان در درون کشور بدون پشتیبانی از خارج به جایی نخواهد رسید، از تدارک کوچکترین حرکت سازنده و حتی تبلیغی برعلیه حکومت جهل و جنون ناتوان مانده‌اند.

جهانیان در حیرت‌اند که چگونه بیش از هشت میلیون ایرانی که دستکم به سبب نارضایتی از رژیم اسلامی ترک دیار کرده‌اند، گامی در راه سرنگونی منفورترین حکومت دنیا برنمی‌دارند. چنانکه گویی از مهر به میهن بری هستند و از هویت ملی خود شرمسارند!

البته چنین نیست و دل‌بستگی ملی و وابستگی میهنی به سادگی رنگ نمی‌بازد. کمترین نشانه آن همانا این است که اغلب ایرانیان در هر فرصتی گوش بزنگ اخبار ایران هستند و قلب‌شان از اوضاع زندگی هم‌میهنان بدرد می‌آید. بنا بر شواهد بسیار، ورشکستگی کاراپوزیسیون و پراکندگی هرچه بیشتر ایرانیان نه ناشی از کمبود حس میهن‌دوستی، بلکه پیامد رفتارهای رهبران گروه‌های سیاسی، اجتماعی و مذهبی است که از درک نیازهای زمانه ناتوان مانده و با پافشاری بر شعارها و مرزبندی‌های پیشین، در پی حفظ «محبوبیت» خود هستند و با آنکه در این میان هواداران دیروزی خود را سرخورده، ناامید و سرگشته کرده‌اند، اما به حضور خود در رسانه‌ها ادامه می‌دهند و این توهم را زنده نگاه می‌دارند که اپوزیسیون از جناح‌هایی برخوردار است که اگر متحد شوند، کار به سامان خواهد رسید.

تنها راه برون رفت از این روند اضمحلالی و پراکندگی ملی، بیشک یافتن خودآگاهی میهن‌دوستانه در برابر جریان‌ها و رهبرانی است که مسئول چنین اوضاعی هستند. این «رهبران» به کمک «پژوهش‌گران»، دو دستگی‌های مصنوعی را زنده نگاه می‌دارند، تا بتوانند «حقانیت تاریخی» خود را حفظ کنند. مثلاً برای آنکه جمهوریخواهی را تبلیغ کنند، مصدق را ارج می‌نهند و به شاهان پهلوی می‌تازند و یا هدفشان از اشاره به خدمات شاهان پهلوی، ترویج سلطنت‌طلبی است! فراتر از آن، با تکرار شعارهایی از قبیل «خود مردم ایران باید کشور را بسازند!» «کمک آمریکا به سرنگونی رژیم استقلال کشور را به باد خواهد داد!» و «تحریم‌ها مردم را هدف دارد، نه حکومت‌گران را!» و شعارهایی که می‌تواند از وزارت اطلاعات رژیم نیز سرچشمه گرفته باشد، به بقای رژیم کمک می‌کنند.

بنابراین ناتوانی ما ایرانیان در مقابله با حکومت جهل و جنایت در وهله نخست وجود جریان‌های سیاسی و مذهبی است که با پیش‌داوری‌هایی که کاشته‌اند، ما را از نزدیکی و همبستگی بازمی‌دارند. رهبران آنان با طرح شعارهای انحرافی این را مخدوش می‌کنند، که حکومت اسلامی نه رژیمی عادی با نارسایی‌های بزرگ و کوچک، بلکه رژیمی توتالیتر و

همسرشت رژیم‌های هیتلری و استالینی است و بدین سبب که از اعتقادات مذهبی بخشی از مردم استفاده می‌کند، از آنها نیز سخت‌جان‌تر است و گذار از آن بدون هزینه‌نگفت و کمک کشورهای دموکراتیک امکان‌پذیر نیست. ما ایرانیان از این دو دستگی‌ها خسته شده‌ایم و برایمان دیگر فرق نمی‌کند که رضاشاه را انگلیسی‌ها آوردند و یا مصدق چه اشتباهاتی کرد. می‌دانیم، که چهره همه شخصیت‌ها و رویدادهای تاریخی در همه جای دنیا دستکم دو رو دارد و کسی که این را در نظر نمی‌گیرد، اصولاً از بلوغ کافی برای اظهار نظر درباره پدیده‌های تاریخی برخوردار نیست. هیچ کس نمی‌تواند انکار کند که: «اگر رضاشاه را انگلیسی‌ها آوردند، ایران نوین را مدیون سازندگی او هستیم.» «اگر مصدق در احقاق حق ایران شکست خورد، اما به احساس سرافرازی ملی نزد ایرانیان دامن زد.» و یا «اگر محمد رضاشاه مشروطیت را تعطیل کرد، اما از هیچ کوششی برای آبادانی ایران کوتاهی نکرد.» ..

هیچیک از دو روی چهره‌های تاریخی قابل انکار نیست و ما ایرانیان پس از دروغ‌پراکنی‌های اسلامی درباره شخصیت‌های تاریخی ایران، باید آگاهانه به سوی روشن چهره آنان بنگریم و مانند دیگر ملت‌ها به آنان در هویت تاریخی و فرهنگی نوین خود جایگاهی شایسته ببخشیم.

بنای نظام دموکراتیک در ده‌ها کشور دنیا بر بستر فرهنگ تاریخی به شکل‌های مختلف با موفقیت به پیش رفته و جامعه ایران، حتی با گذشت چهار دهه تسلط توحش اسلامی از آگاهی لازم برای گذار به دموکراسی برخوردار است. وانگهی میلیون‌ها ایرانی تحصیل کرده در پیشرفته‌ترین کشورهای دنیا، سرمایه‌ای هستند که کمتر کشور دموکراتیکی در آستانه گذار از آن برخوردار بوده است. بنابراین ضرورت مبارزه ایجاب می‌کند که همه ایران‌دوستان اینک از جریانات و رهبرانی که در دهه‌های گذشته گامی در جهت عقب‌راندن حکومت اسلامی برداشته‌اند، بخواهند که کنار بکشند.

بطور مشخص در وهله کنونی سه گروه کمابیش مانع اصلی در راه همبستگی ایرانیان هستند:

نخست، سازمان مجاهدین است که رفتار رهبران آن در پنجاه سال گذشته و بویژه در برخورد با اعضای خود سازمان نشان داده است که در نظام دموکراسی جایی ندارند، زیرا از هیچگونه ناراستی برای کسب و حفظ قدرت ابا نداشته و تبلیغات فریبنده آنان فقط در خدمت توجیه رفتارهای ضدملی است. از این دید، رهبران مجاهدین نمایندگان بدترین نوع اسلام هستند و همانگونه که حکومتگران اسلامی بخشی از مردم ایران را به سبب اعتقادات مذهبی به گروگان گرفته‌اند، آنان نیز بنا به سنت اسلامی، خون قربانیان سازمان را دلیل حقانیت خود دانسته، اعضا و هواداران را در راه حفظ قدرت خود به گروگان گرفته‌اند.

دوم، طیف وسیع چپ است که با رهبرانی از زمره «نگهدار» تا «شالگونی» از لشگری بزرگ تشکیل شده است. موضع دوگانه آنان که از طرفی خود را مخالف رژیم اسلامی جلوه می‌دهند و از طرف دیگر از «مبارزه ضدامپریالیستی» آن دفاع می‌کنند، آنان را به بزرگترین پایگاه برای حفظ و بقای حکومت ملایان بدل ساخته است. این دودوزه بازی نشان می‌دهد که تنها هدف رهبران چپ طفره رفتن از مسئولیت‌پذیری درباره سیاست‌های گذشته است. بدین سبب هنوز هم به توهمات و یابوهای «ضدلیبرالی و ضدامپریالیستی» دامن می‌زنند و بدینوسیله برای سیاست‌های ضدملی حکومت ولایت فقیه، توجیه تئوریک و تبلیغی فراهم می‌کنند.

سوم، شاهزاده رضا پهلوی در میان طیف سلطنت‌طلبان است که از سویی بیانگر حسرت و امید به بازگشت دوران گذشته هستند و از سوی دیگر با دموکراسی خواهی می‌خواهند که به «سلطنت» برگزیده شوند. از یکسو هنوز به سوگند به «سلطنت (موروثی)» پای می‌فشارند و از سوی دیگر به جمهوری‌ت نیز تمایل نشان می‌دهند. ایشان متأسفانه همه چیز را به آینده وامی‌گذارند و تا بحال به عملی سیاسی دست نزده‌اند. تا بحال تنها سرمایه‌شان شاهزادگی است و ظاهراً مرزها و تابوهای رعایت می‌کنند، که با نیازهای دموکراسی همخوانی ندارند، از جمله در نظر ندارند که جامعه ایران پس از گذار از حکومت اسلامی جامعه‌ای با ماهیتی دیگر خواهد بود و در آن نهادهای اسلامی دیگر آهنگ زندگی را تعیین نخواهند کرد. بنابراین پادشاه وظیفه دارد از فرهنگ و کیستی ایرانی در برابر ضدفرهنگ اسلامی دفاع کند.

جامعه مدنی ایران در داخل و خارج از کشور پس از چهار دهه حکومت ایران‌ستیز، از اسلام گذشته و بخوبی می‌داند که گذار از دریای خون و نفرت موجود تنها با آگاهی، سرافرازی و اعتماد ممکن است.

آگاهی بر اینکه ایران پیش از اسلام یکی از پیشگامان تمدن بشری بوده است. سرافرازی برای آنکه ما ایرانیان شایسته و تواناییم که میهن خود را از ویرانه اسلامی به ایرانشهر بدل کنیم و بالاخره بر پایه مهر و اعتماد، همبستگی لازم برای چنین گذاری را ممکن سازیم.

بر این پایه، دموکراسی پارلمانی، انتخابی سلیقه‌ای نیست، بلکه ضرورتی است تاریخی که در نقطه مقابل «جمهوری اسلامی» از پیشینه فرهنگی در تاریخ ایران برخوردار است و در انقلاب مشروطه پس از هزار سال گامی بزرگ در جهت بازیافت آن برداشته شد. اینک نیز ضروری است که «مشروطیت» مدرنیزه شود و از «سلطنت موروثی» به «پادشاهی گزینشی» تکامل یابد. گزینش پادشاه از میان نخبگان، از سویی بدانکه به هر ایرانی امکان برگزیده شدن می دهد، این نهاد را دموکراتیزه می کند و از سوی دیگر بدینکه از میان نخبگان برگزیده می شود، پادشاه را مورد مهر و اعتماد همه ایرانیان قرار می دهد.

با توجه به اختیارات وسیع رئیس جمهور و دیوارهای خشم و نفرتی که حکومتگران اسلامی میان گروه های اجتماعی برافراشته اند، جمهوریخواهی ماجراجویی خطرناکی بیش نیست. تجربه کشورهای منطقه که به سبب محرومیت از مشروطیت به جمهوریت روی آوردند، نشان می دهد که آنها، از مصر تا پاکستان و از سوریه تا سودان، هیچیک به دموکراسی نرسیدند.

تفاوت امیدبخش ایران با چنین کشورهایی داشتن فرهنگ تاریخی دیرینه‌ای است که پادشاهی انتخابی از دستاوردهای آن است. ایران پیش از اسلام تنها کشوری بود که در آن دستکم از دوران اشکانی به این سو، شاهنشاه از سوی انجمن مهان برگزیده می شد و در ورای خودگردانی «شاه‌نشین‌ها» (ساتراپ‌ها) تنها وظیفه اش سرکردگی سپاه برای دفاع از مرزهای امپراتوری بود. چشم پوشی از این دستاورد بزرگ که در کارنامه ملی ایرانی «شاهنامه» نیز بازتاب یافته، مانند بریدن از فرهنگ تاریخی و ملی است، اما بازسازی دموکراتیک آن، به ایران آینده ویژگی یگانه‌ای خواهد بخشید.

بنابراین جمهوریخواهی نه نشانه پایبندی به دموکراسی، بلکه بیانگر نارسایی آگاهی تاریخی و رسوخ عمیق تبلیغات چپ اسلامی است، که با برشمردن نارسایی‌های «سلطنت» به بی‌اعتمادی به نهاد پادشاهی دامن می زند. همانطور که اهمیت پارلمان در این است که نمایندگان گروه های گوناگون با اظهار رأی مورد داوری ملت قرار می گیرند، وجود پادشاهی که ورای احزاب و جریان های سیاسی، با تکیه بر منافع ملی آنها را به نزدیکی و همگامی بخواند؛ بویژه در دوران پس از گذار از حکومت ضدملی اسلامی امری حیاتی است.

ما ایرانیان پس از چهار دهه بمباران تبلیغات دروغین به زنان و مردانی نیاز داریم که به ویژگی های برتر اخلاقی و منش ایرانی‌شهری همچون شهروندان جامعه ای دموکراتیک رفتار کنند، زیرا گذار از حکومت جهل و جنون به آلترناتیو زنده ای نیاز دارد که (نه تنها در ادعا، بلکه) در عمل نیز ضامن منش دموکراتیک باشند. تنها از این راه می توان اعتماد ایرانیان را جلب کرد.

مخالفان دموکراسی پادشاهی اظهار نگرانی می کنند که پادشاه ممکن است به خودکامگی گرایش پیدا کند. در پاسخ باید گفت، اگر به فردی که مهان و نخبگان کشور از میان خود برمی‌گزینند، نتوان برای دفاع پیگیر از دموکراسی اعتماد کرد، شایسته فردایی به از این نیستیم.